



آلبوم عکس

هر آدم‌ریزه‌ای هم که باشد، با یک پیراهن راه‌راه سردش می‌شود. آدم‌ریزه این را

گفت و آلبوم عکس را باز کرد. اول پرید تو عکس گول‌گنده. چند تار مو از وسط ابروهای پیوسته‌اش کند و پرید بیرون و گفت: «خب، این از نخس.» بعد پرید توی عکس خیاط. جعبه‌ی خیاطی را گشت و برای میل بافتنی‌اش دو تاسوزن ته‌گرد برداشت و آمد بیرون. شروع کرد به بافتن یک ژاکت گرم‌ونرم.

ژاکت را بافت، اما یک چیزی کم داشت؛ ژاکت آدم‌ریزه دکمه نداشت. این دفعه پرید توی عکس عروسک. دکمه‌های پیراهن عروسک را برداشت و آمد بیرون. آدم‌ریزه ژاکت گرمش را پوشید. دکمه‌هایش را بست و خوابید.

با سروصدایی که از توی آلبوم می‌آمد، بیدار شد. یکی می‌گفت: «وای ابروهای پیوسته‌ام! آن یکی می‌گفت: سوزن‌های ته‌گردم نیستند! این یکی می‌گفت: دکمه‌های پیراهنم کو؟» آدم‌ریزه خیلی خجالت کشید. فوری گفت: «بخشید! من به هر کدام از شما یک راه از پیراهن راه‌راهم را می‌دهم تا از آلبوم عکس بیرون بیایید و هر کجا می‌خواهید بروید.» از آن به بعد صدای عکس‌های توی آلبوم خوش حال بود.